



### مقدمه: طبیعی جلوه دادن<sup>۱</sup>

ساختار سنتی قدرت از نهاد خانواده تا مدرسه و محیط کار و سرانجام در سطح کلان جامعه موجب می شود تا هر مفهومی که مورد پذیرش اولیا واقع شده است، در قالب نشانه های واجد معانی بدیهی و طبیعی، ملاک تشخیص عموم قرار گیرد. این باورها، که با عنوان «ممتیک» مطرح شده است، به طور مسلم در ذهن آحاد جامعه جامی گیرد که اندیشیدن خلاف آن ها غیر طبیعی و غیر عادی جلوه می کند. اما علم ممتیک که از آن به علم «ژنتیک فرهنگی» نیز تعبیر شده و از دهه ی آخر



قرن بیستم، به خصوص در مطالعات برنامه‌ریزی و سیاست فرهنگی بسیار مورد توجه و کاربرد قرار گرفته، این توانایی و قابلیت را به اثبات رسانیده که طبیعی و بدیهی جلوه‌دادن (ناتورالیزاسیون) و قبولاندن ارزش‌ها

به‌طور مصنوعی و از روی برنامه‌ریزی فرهنگی نه تنها میسر است بلکه می‌تواند از مرزهای قومی و ملی فراتر رود و منجر به آن پدیده‌ای گردد که به جهانی‌شدن (گلوبالیزاسیون) موسوم است. طبعاً چنین سازوکاری با بیش‌ترین استقبال از سوی اربابان قدرت روبه‌رو شده و ضامن شکل‌گیری سلطه‌ای دلنشین و مطبوع بر جهان گردیده است. دلنشین و مطبوع از آن جهت که این امر بدون نیاز به لشکرکشی‌های گسترده، زمینه‌ای مساعد را در عرصه‌ی فرهنگی فراهم می‌سازد؛ هرچند اگر مقاومتی در مقابل آن صورت گیرد، چنگ و دندان مختصری نیز که از دید عموم هم‌چندان غیرموجه نخواهد بود، نشان داده خواهد شد. اکنون برای توضیح چگونگی تحقق این سلطه‌ی فرهنگی یا هژمونی‌آمپراتوری‌های معاصر به چند نمونه از پدیده‌هایی که به‌عنوان ارزش‌های مطلق و مسلم عصر حاضر شناخته شده‌اند، اجمالاً اشاره می‌کنیم.

دموکراسی شاخص‌ترین مبحثی است که بسیاری - حتی کسانی که به واسطه‌ی اعتقادات مذهبی یا سنتی خود نمی‌توانند به آن باور داشته باشند - نمی‌توانند عدم اعتقاد خود را نسبت به آن ابراز کنند؛ زیرا شرم یا بیم از متهم شدن به تردید در بدیهی‌ترین ارزش‌های تمدن و فرهنگ، آن‌ها را وادار می‌سازد تا توجیه یا اختلاط و امتزاجی از عقاید خود با دموکراسی بسازند تا از این ورطه‌ی رهایی یابند. اما واقعاً دموکراسی چیست؟ آیا می‌توانیم آن را بازبینی کنیم و در مطلق بودن حقیقت آن حداقل در یک مباحثه‌ی علمی تردید و یا خدشه وارد سازیم؟ هرچند قطعاً به همان اتهام گرفتار خواهیم شد. ولی از آن جا که علم ضامن ارزش‌های عقیدتی نفیاً یا اثباتاً نیست، ارزش دموکراسی را مورد دوباره‌سنجی قرار می‌دهیم.

دموکراسی را مردم‌سالاری یا حکومت مردم و به عبارت دیگر، حکومت برخاسته از خواست و اراده‌ی مردم تعریف کرده‌اند. اما چگونه از خواست و اراده‌ی مردم می‌توان اطلاع حاصل کرد و خواست و اراده‌ی مردم چه ویژگی‌هایی دارد؟ می‌توان پاسخ داد که روشن است از طریق نظرخواهی یا انتخابات؛ یعنی هر انسانی آزادانه نظر خود را درباره‌ی چگونگی حکومت و اداره‌ی جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، ابراز کند و خواست و اراده‌ی مردم نیز ناشی از تشخیص و صلاح دید یکایک آن‌هاست که برحسب تمایل آزاد خود اظهار کنند. در عین حال، اگر اختلاف نظری هم میان مردم وجود داشت، رای اکثریت طبعاً ملاک اعتبار خواهد بود.

حال به نقد این ویژگی‌ها می‌پردازیم که در درجه‌ی اول در هر جامعه‌ای از مدینه‌ی فاضله‌ی افلاطون تا هر جمع و مجمع قابل‌تصوری همواره نخبگان و فرزندانگان در اقلیت قرار دارند و هرچه به سوی اکثریت متمایل شویم، با توده‌ی عوام و مردم عادی سروکار داریم که گذشته از حرمت انسانی آن‌ها، به هر حال از نظر دانش و قدرت تشخیص صلاح و صوابت جامعه، در حد اهل علم و هنر قرار ندارند و حتی در بین خواص هم آنان که ممتازترند انگشت‌شمارند. پس رأی اکثریت، خواهی نخواهی، رأی کم‌دانش‌ترین افراد است. اما ممکن است گفته شود که کثرت آرا جبران قلت درک افراد را می‌کند، البته نه از جهت حجم بلکه از آن جهت که درک عمومی چون با فطرت انسانی مترادف است، به خیر و صلاح هم نزدیک‌تر است.

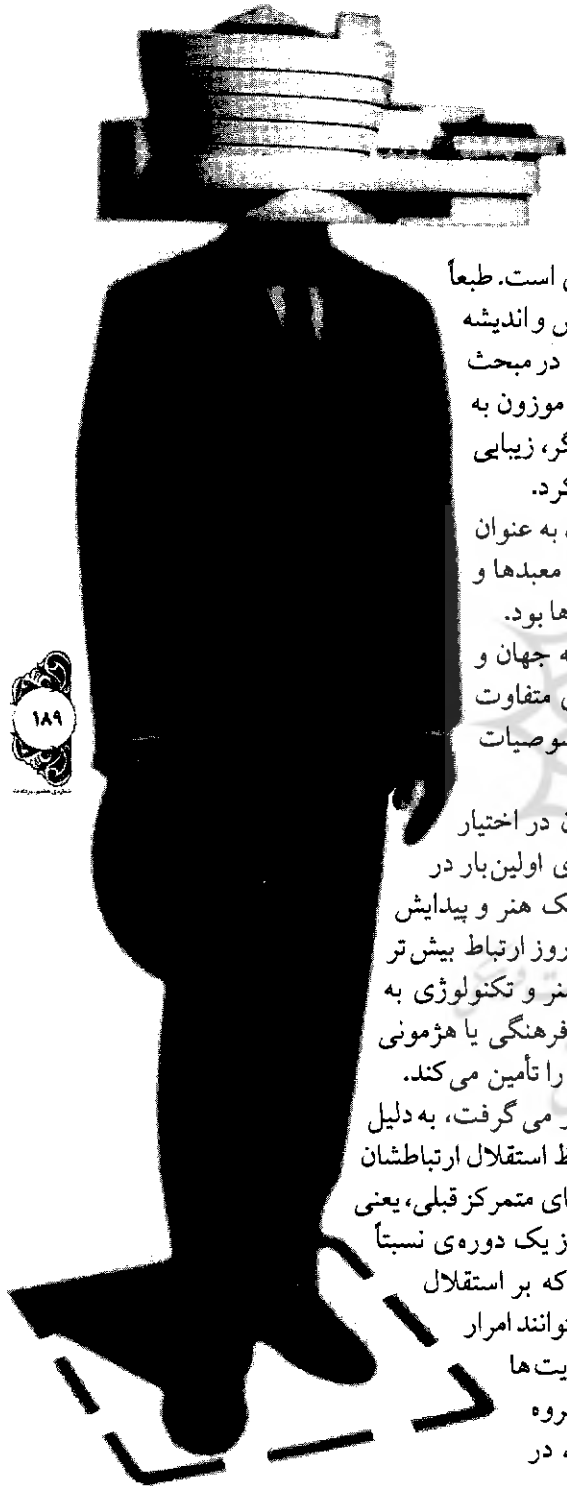
این استدلال نمی‌تواند در تمیز پیچ‌وخم‌های معضلات اجتماعی مفید واقع شود، زیرا پیچیدگی پدیده‌های سیاسی و اجتماعی اموری نیستند که از روی احساس و تأثیر و تأثرات طبیعی و فطری در مناسبات فرد با فرد مفید واقع شوند. برعکس باید توجه داشت که قانع کردن یا فریفتن و به هیجان آوردن توده‌ی عوام بسیار سهل‌تر از جهت دادن به آرای خواص است. به عبارت دیگر، هدایت افکار عمومی، به خصوص با ابزار پیشرفته‌ی ارتباطی بسیار آسان‌تر از تأثیرگذاری بر ذهن نخبگان است.

از سوی دیگر، همواره مراکز قدرتی که قصد بهره‌برداری از ساده‌لوحی عمومی را دارند، به دلیل عدم پای‌بندی به اصول اعتقادی، استفاده از هر روش و ابزاری را برای دست‌یابی به اهداف خود روا می‌شمارند؛ در حالی که خواص و خیرخواهان اگر به قصد اصلاح امور جامعه وارد عمل شوند، چون پای‌بند عقاید و اصول اخلاقی‌اند، از به‌کاربردن شیوه‌های فریبکارانه برای تأثیرگذاری بر نظر عموم پرهیز خواهند کرد. به عبارت دیگر، هدف متعالی آن‌ها اجازه‌ی توجیه وسیله را نخواهد داد.

بدین ترتیب، دموکراسی عبارت است از اداره‌ی جامعه بر اساس آرای اکثریتی که تشکیل شده از عامی‌ترین مردمان که ایشان نیز در معرض اغفال توسط فریبکاران‌اند و در چنین نظامی خواص و اهل هنر و دانش مجبورند یا تن به چنین شرایطی بدهند یا به ریاکاران بپیوندند. حتی اگر در نقد و بررسی ما مبالغه شده باشد، آیا می‌توان دموکراسی را مطلقاً نظامی آرمانی و ایده‌آل دانست که هیچ شک و شبهه‌ای در آن جایز نیست و حقانیت آن، امری بدیهی و طبیعی است؟ ممکن است ایراد شود که چه نظامی در مقابل دموکراسی توصیه می‌شود که این بحث دیگری است و غرض من از این مقوله طرد یک شیوه‌ی اداره‌ی جامعه به نفع شیوه‌ی دیگر نیست بلکه توضیح این مطلب است که مطلق بودن ارزش‌های دموکراتیک به طرق مختلف برای ما طبیعی و بدیهی جلوه داده شده و به ما قبولانده شده که درباره‌ی این امر تردید جایز نیست و از این طریق هر آن چه تحت عنوان دموکراسی به ما دیکته شود، باید طبعاً بپذیریم و مورد ستایش قرار دهیم و کسانی که را که مدعی پرچمداری این نهضت‌اند در هر صورت به سروری قبول کنیم. اگر اصل دموکراسی به منزله‌ی صائب بودن آرای عمومی یا رأی اکثریت ملاک تشخیص صحت یا عدم صحت امور باشد، آیا می‌توان در امور علمی، اقتصادی، حقوقی و مانند آن‌ها به آن رجوع کرد؟ مثلاً اکثریت قریب به اتفاق مردم مایل نیستند مالیات بپردازند و یا تصور می‌کنند اگر درآمد نفت میان آن‌ها تقسیم شود، نیازی به کارکردن نخواهند داشت و مرفه زندگی خواهند کرد. آیا تصور جامعه‌ای که مردم آن صرفاً از طریق مستمری گرفتن بدون فعالیت تولیدی زندگی می‌کنند، می‌تواند عاقلانه تلقی شود؟ ضمن مبحث آتی درباره‌ی مناسبات دموکراسی و هنر، مثال‌های بیش‌تری برای توضیح این مطلب ذکر خواهم کرد.

### مناسبات هنر و دموکراسی

مراد از هنر، اراده‌ی معطوف به تحول است که یگانه



ویژگی انسان محسوب می شود و بارزترین صفتش ابداعی بودن و نوآوری است. طبعاً در اثر هنری پس از شرط ابداع، صفات دیگری همچون بیان موزون احساس و اندیشه دخالت دارد. در این جا، به خصوص جنبه ی بیانی یا رسانه ای هنر است که در مبحث دموکراسی قابل بررسی و تأمل است. در درجه ی بعد آن چه تحت عنوان موزون به معنای تأثیربخش و برانگیزنده ی تحسین و ستایش آمد، یا به عبارت دیگر، زیبایی به معنای عام و گسترده ی آن را در ارتباط با دموکراسی بررسی خواهیم کرد.

اولین و مهم ترین تأثیری که مدرنیته برای هنر داشت آزادساختن آن به عنوان یک رسانه از قید و بند تزئین حاشیه ی کتاب ها، تمثال قدیسان، طراحی معبدها و کاخ ها، تصویر حاکمان و درباریان، موسیقی مجالس ضیافت و مانند این ها بود. آزادی انتخاب مضمون ها و محتوای اثر هنری، آزادی نوع نگاه به جهان و ابراز جهان بینی فردی (اندیویدوآلیستی)، آزادی بیان احساس و اندیشه ای متفاوت از آن چه عرف و سنت های اجتماعی اقتضا و تحکیم می کرد، خصوصیات دموکراسی ای بود که مدرنیسم برای هنرمندان به ارمغان آورد.

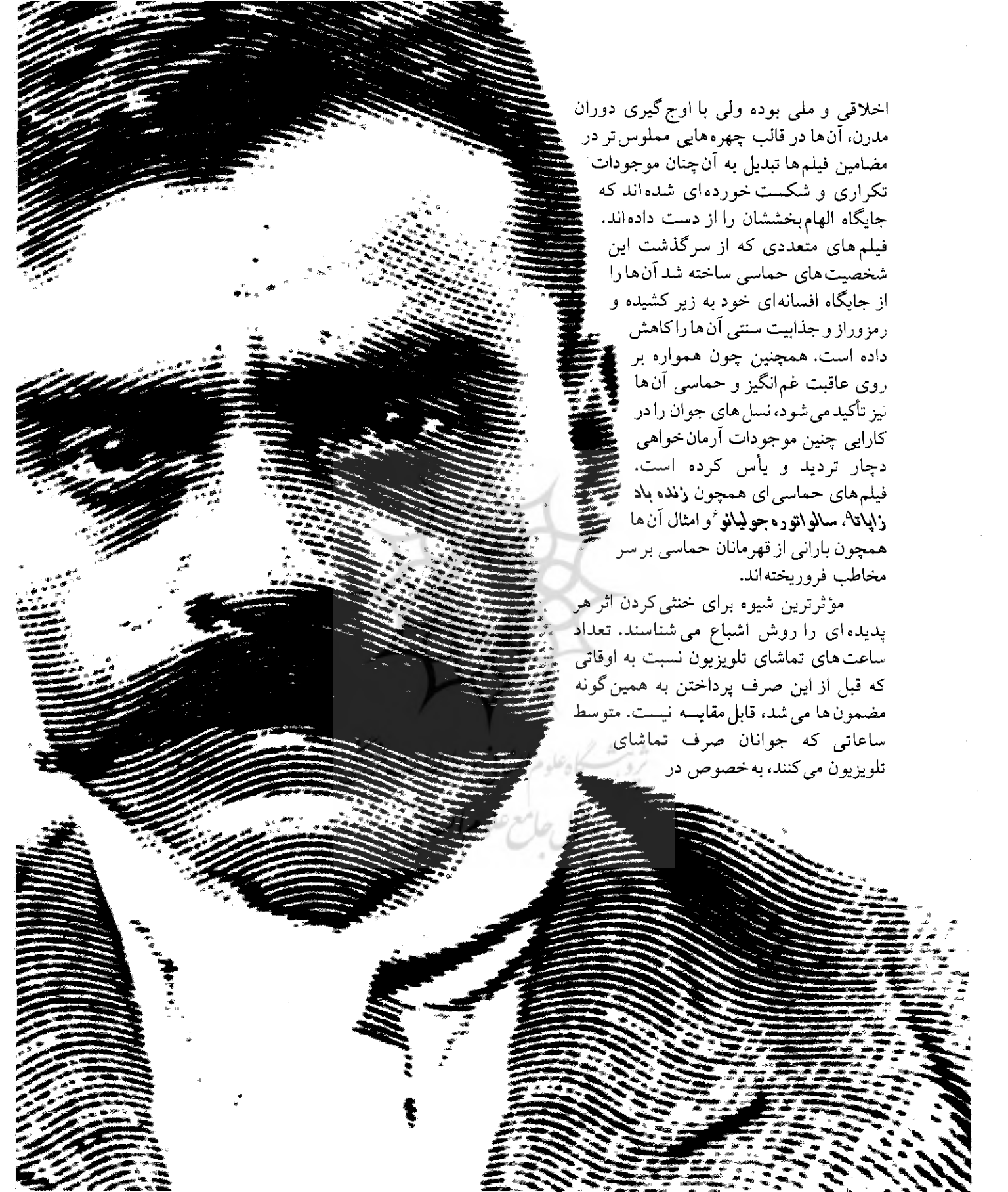
این شرایط از یک سو قدرتی به هنرمند اعطا می کرد که قبل از آن در اختیار نداشت و آن توانایی اظهار عقیده بود که قابلیت رسانه ای هنر را نیز برای اولین بار در سطحی گسترده مطرح می کرد. این قابلیت در تعامل با زایش تکنولوژیک هنر و پیدایش ماشین چاپ و امکان تکثیر مکانیکی متون ادبی و سایر آثار هنری روزبه روز ارتباط بیش تر با توده ی مردم را دامن زد و اکنون به جایی رسیده است که آمیزش هنر و تکنولوژی به مهم ترین و مؤثرترین رسانه ی جهان تبدیل گردیده که ضامن سلطه ی فرهنگی یا هژمونی امپراتوری های معاصر شده و از آن طریق اهداف سیاسی اقتصادی آن ها را تأمین می کند. از سوی دیگر، قدرتی که به این ترتیب در اختیار هنرمندان قرار می گرفت، به دلیل تقسیم شدن بین آحاد آن ها که به طور فردی فاقد استطاعت کافی برای حفظ استقلال ارتباطشان با عامه ی مردم بودند، نمی توانست خلاء حمایت مادی و معنوی قدرت های متمرکز قبلی، یعنی حاکمان و امپراتوران یا نجبا و ارباب کلیسا را جبران کند و بنابراین پس از یک دوره ی نسبتاً کوتاه و انقلابی، این دستاوردهای دموکراتیک، گروهی از هنرمندان را که بر استقلال خویش اصرار ورزیدند، گرفتار فقر و یا دنباله روی از ذائقه ی عوام کرد تا بتوانند امرار معاش خود را از طریق حمایت های مردمی تأمین کنند، که البته این حمایت ها همواره دستخوش تزلزل و نوسانات ناشی از پسند سطحی عوام بود. گروه دیگر که نتوانست چنین رویه ای را تحمل کند و یا آن را نپسندید، در

جست و جوی حامیان بلندنظر و بلندهمتی گشت تا ضمن تحمل و بردباری نسبت به نوآوری های هنرمندانه ی آن ها، راه را برای برقراری ارتباط با توده ی مردم بگشایند. طبعاً مدرنیته درک مفهوم قدرت و ساختار آن را نیز تحول بخشیده بود و تمایلات قدرت طلبانه ی تحولات جدید را نادیده گرفته نمی شد و لذا نوع جدیدی از مناسبات میان قدرت مداران و هنرمندان شکل گرفت، بدین صورت که به جای مبارزه با نظریات مستقل هنرمندان و تقابل با جهان بینی آن ها، به جذب و جلب و حمایت عام از ایشان پرداختند و درعین حال امکان انطباق و هماهنگی عقایدشان را با سیاست های کلان خود فراهم کردند. این امر به گونه ای صورت می گیرد که به صورت مقطعی و مستقل، اثر هنری یا محتوای آن متضمن نظر و جهان بینی هنرمند باشد ولی در مجموعه و ساختاری که قرار گرفته است در نهایت تأثیر کلی و کلانی که مورد نظر برنامه ریزان و سیاست گذاران فرهنگی است باقی خواهد گذاشت. برای مثال، درباره ی تفاوت جایگاه و تأثیر بخشی یک مفهوم مستقل با مفهومی که در یک مجموعه دارای هدف های دیگر کسب می کند، به رمان معروف ویکتور هوگو یعنی **پینوایان** استناد می کنم و همین ادعا را در آن بررسی خواهیم کرد. می دانیم مفهوم قانون و ضرورت حاکمیت آن بر مناسبات اجتماعی امری است که میان نظام های مختلف و حتی متضاد اجتماعی به عنوان ارزشی ثابت پذیرفته شده است. حاکمیت قانون به خصوص از این جهت حائز اهمیت است که حقوق انسان ها را به صورت عادلانه و صرف نظر از ثروت یا نیروی جسمانی آن ها تضمین و تأمین می کند و به اصطلاح همه در برابر قانون ملزم به رعایت اند و قانون نیز به خصوص مانع از تضییع حق کسانی است که به دلیل کمی میزان قدرت مادی یا معنویشان در معرض تهدید قدرتمندان و اغنیا قرار دارند. در اکثر کشورها، فرشته ی عدالت و حافظ قانون را با چشمان بسته و ترازوی برابری تجسم می بخشند؛ یعنی برای همگان یکسان سنجش می کند. همین امر هنگامی که در برابر عواطف و احساسات لطیف انسانی قرار گیرد، می تواند تبدیل به ضدارزش شود و مخاطب آرزوی گریز از قانون و بی اعتباری آن را و یا استنفاقتل شدن برای شرایط خاص بکند.

در رمان هوگو، اولاً مجازات قانونی در قالب تنبیه برای دزدیدن نان مطرح شده است که به خودی خود با احساسات عمومی سازگار نیست و سپس اجرای این مجازات را به مأموری سپرده که از شخصیتی سرد و بی عاطفه برخوردار است و همواره هنگامی که مخاطب از شور و شوق یک رویداد احساس برانگیز سرمست است، فرامی رسد و قصد اجرای قانون را دارد. در چنین شرایطی، مخاطب قانون را و مأمور اجرای آن را مزاحمی نفرت انگیز و مانع از خوشبختی شخصیت محبوب خویش می بیند.

حال اگر همین ماجرا معکوس شود، یعنی به علتی چهره ی یک شخصیت رمان را مخدوش کنیم، هر چند او بسیار احساساتی و عاشق پیشه باشد، ولی وضعیتی ایجاد کنیم که مخاطب مایل نباشد بین او و شخصیت دیگری که محبوب است رابطه ی صمیمی یا عاشقانه ایجاد شود در این صورت، مخاطب توقع دارد و هر لحظه منتظر است تا حتی به خاطر یک اشتباه کوچک یا تخلف ناچیز او را گرفتار مجازات و یا مأموران قانون ببیند تا بدین ترتیب از به اصطلاح فریب خوردن شخصیت محبوبش توسط او ممانعت گردد. این سرگذشتی است که پلورالیزم [تکثرگرایی] مدرن در مقابل امپراتوری های مدرن دارد. یعنی تکثیر و تنوعی که نهایتاً به یک برنامه یا کلیت واحد و متشکل می پیوندند و اثر وجودی فردی یا مستقل آن ها تحت الشعاع اثر کلی مجموعه قرار می گیرد. دموکراسی ای که نهایتاً به کلیت یک تمامیت خواهی یا تمامیت گرایی (توتالیتاریزم) منجر می گردد. تحقق این فرایند البته مدیون شیوه های متنوع و متعددی است که بررسی و شرح همه ی آن ها نه در تخصص و نه در تناسب با این رساله است. ولی برای اطمینان از اقتناع خوانندگان، ذکر یک نمونه ی دیگر از این شیوه ها بی مورد به نظر نمی رسد.

ماجرای و شخصیت های حماسی در تاریخ فرهنگ هر ملتی همواره جایگاه و اعتبار ویژه ای را به خود اختصاص داده اند، به طوری که به خصوص در عصر حاکمیت سنت ها، این شخصیت های اسطوره ای مظهر و الهام بخش ارزش های

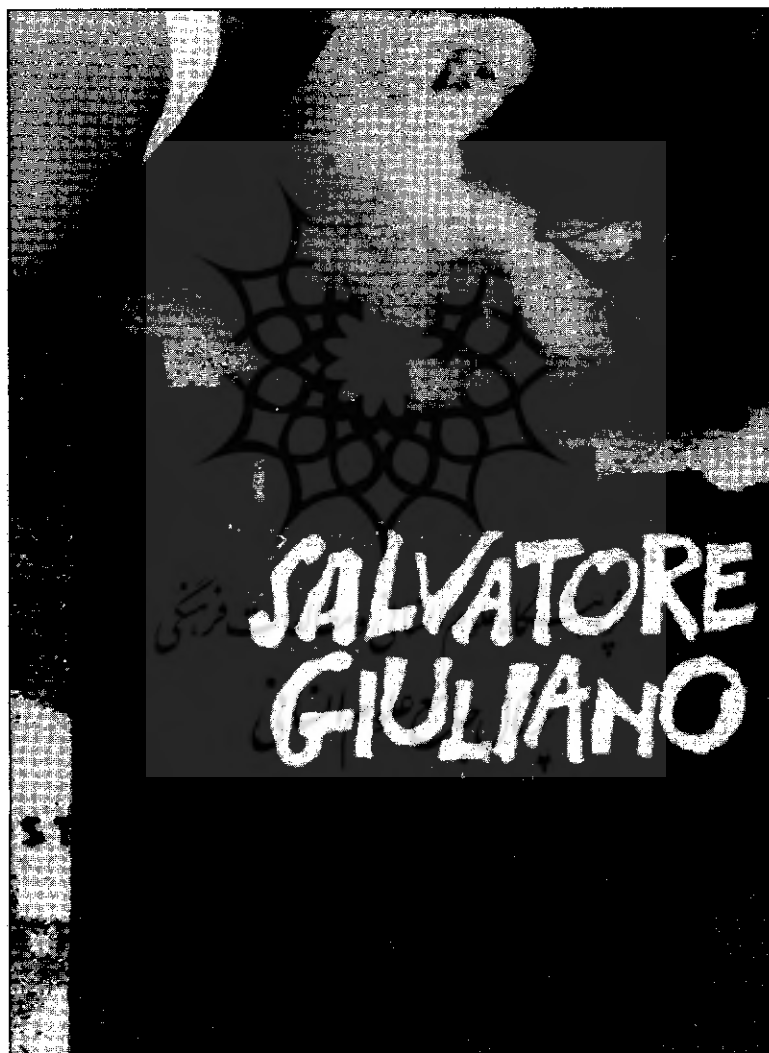


اخلاقی و ملی بوده ولی با اوج گیری دوران مدرن، آن‌ها در قالب چهره‌هایی مملوس‌تر در مضامین فیلم‌ها تبدیل به آن‌چنان موجودات تکراری و شکست خورده‌ای شده‌اند که جایگاه الهام‌بخشان را از دست داده‌اند. فیلم‌های متعددی که از سرگذشت این شخصیت‌های حماسی ساخته شد آن‌ها را از جایگاه افسانه‌ای خود به زیر کشیده و رمزوراز و جذابیت سنتی آن‌ها را کاهش داده است. همچنین چون همواره بر روی عاقبت غم‌انگیز و حماسی آن‌ها نیز تأکید می‌شود، نسل‌های جوان را در کارایی چنین موجودات آرمان‌خواهی دچار تردید و یأس کرده است. فیلم‌های حماسی‌ای همچون *زنده باد زاپاتا*، *سالواتوره جولیانو* و امثال آن‌ها همچون بارانی از قهرمانان حماسی بر سر مخاطب فروریخته‌اند.

موثرترین شیوه برای خنثی کردن اثر هر پدیده‌ای را روش اشباع می‌شناسند. تعداد ساعت‌های تماشای تلویزیون نسبت به اوقاتی که قبل از این صرف پرداختن به همین‌گونه مضمون‌ها می‌شد، قابل مقایسه نیست. متوسط ساعتی که جوانان صرف تماشای تلویزیون می‌کنند، به خصوص در

جامعه‌های توسعه یافته بین ۴ تا ۶ ساعت در شبانه‌روز برآورد شده است که هرگز حتی ۱۱۰ این مقدار صرف مطالعه یا امور مشابه آن نمی‌شده است. این حجم از تصویر و صدا چه در قالب فیلم و داستان و چه انواع دیگر آن موجب اشباع مخاطب از مضمون‌های حاوی انواع قهرمان‌ها و قهرمانی‌ها شده است و بنابراین دیگر قهرمانی مفهوم و جایگاه گذشته را ندارد. از سوی دیگر، انواع قهرمانی‌های محیرالعقول باعث شده‌اند که هیچ عمل حیرت‌آوری باقی نمانده باشد، به خصوص اعمالی که بتواند در واقعیت تحقق یابد تا شاید سرمشقی برای درس گرفتن از حماسه‌ها گردد.

به این ترتیب، شرایط جدید در واقع محوکننده‌ی آرمان‌ها و آرزوهای بزرگ شده است و همه‌ی آن‌ها را به صورت بازیچه‌هایی در معرض تماشا



قرار داده تا مانند نمایش های سیرک، لحظاتی ما را به هیجان فروبرند؛ ولی هرگز بازیگران یک سیرک بزرگ آرمان های یک ملت را احیا نخواهند کرد.

در مثال های بالا مشاهده می کنیم اگرچه مقصود و منظور هنرمند تحسین و ستایش آرمان گرایی های حماسی بوده، هنگامی که در مجموعه ی یک جریان کلان فرهنگی به کار گرفته شده، اثر معکوس باقی گذارده است و در واقع به خدمت هدف های جریان سازان یا سیاست گزنان فرهنگی ای در آمده که هدفشان تأمین هدف های تمامیت خواهانه ی خودشان بوده است. آن ها با حمایت از طرح انواع روایت های حماسی ای که هنرمندان مستقل در ستایش از آرمان خواهی و آزادی و دموکراسی خلق کرده اند، ضمن نشان دادن چهره ای پلورالیستی [تکثرگرا] و آزادمنش از خود، موجب شعاری و پوچ جلوه دادن این آرمان ها شده و توده ی مردم را واداشته اند تا خسته از این روایت های تکراری و شعارگونه، با واقعیت وجود ابر قدرت های رسانه ای سیاسی اقتصادی بسازند و همین قدر که شبهه ی تنوع و تکثر پلورالیستی و دموکراتیک بر جامعه سایه افکنده باشد اکتفا کنند و چندان نسبت به سیاست های کلان حساسیت نشان ندهند.

نتیجه ی روشن و مستقیم چنین فضایی در سردی مشارکت مردم اکثر جامعه های به اصطلاح دموکراتیک در انتخابات سیاسی و نهادهای اجتماعی است که هیچ توجیه دیگری نمی توان برای آن متصور شد. بدین ترتیب، امپراتوران خوش ذوق و صاحب ذکاوت معاصر تسلط خود را با استفاده از هنر و هنرمندان تحقق می بخشند، در حالی که این آزادی مآبی آن ها در پروبال دادن به هنرمندان موجب می شود که نظام سلطه گرانه با استفاده از خبرگی این خواص فرهنگی، هر چه بیش تر و عمیق تر تحکیم و تثبیت گردد و این کاری است که در عصر حاکمان عامی ای که برای کسب شأن و اعتبار خود به حمایت هنرمندان و جلب و جذب آنان می پرداختند رخ

نمی داد، زیرا آنان از ابراز صریح تر و روشن تر مکنونات و اهداف خود ابایی نداشتند و این امر باعث می شد تا جایگاه هنرمندان به عنوان خالق اثر هنری و مبدع فرم و محتوای آن مخدوش شود و بلکه به نقش درجه دوم کاهش یابد تا همواره احساس کنند که تحت سلطه اند و اجبار به پذیرش نظریات حامی قدرتمند خود دارند؛ حامی ای که معمولاً صاحب حداقل درک و بینش هنری به ندرت بود. در حالی که وضعیت امروز به گونه ی دیگری است؛ یعنی هنرمندان خود می توانند احساس دیکتاتور بودن و صاحب رأی و نظر مستقل بودن را احساس کنند و عاشقانه و مشتاقانه به حمایت و سایه ی چتر قدرت امپراتوران پاسخ مثبت دهند و آن ها را به خاطر این همه آزادمنشی ستایش کنند و در شکوه و عظمت این جریان سیال فرهنگی احساس یا لاقط شبهه ی مشارکت داشته باشند.

به نظر می رسد یکی از مهم ترین علت های شکوفایی و تنوع در خلق و ابداع آثار هنری زمان ما همین احساس آزادی و یا خودکامگی هنرمندان و اهل فرهنگ است.

اما بر اساس فرض های اساسی ما، مبنای فعالیت هنرمند و قدرت مدار تمامیت خواه یا دیکتاتور باید یکی باشد؛ یعنی هنرمند در خلق اثر هنری کاملاً خودکامه و مستبد است و کوچک ترین دخالت یا کمترین توقعی را تهدید یا تطمیع و توقع بی جا و ناروامی شمارد و حتی اگر از سر اجبار رضایت دهد، آن را ظلمی نسبت به استقلال رأی و آزادی مطلق خود می داند. آیا این آزادی مطلق هنرمند یا آزادی مطلق آرمانی او با همان خودکامگی محض دیکتاتورها شباهت ندارد و از یک جنس نیست؟ تنها با این تفاوت که حیطه ی عمل این در خیال و تخیل و خلق دنیای ذهنی است و حیطه ی عمل دیکتاتورها دنیای عینی و ملموس. در واقع، دیکتاتورها هم به این سبب به قدرت و انباشت آن عشق می ورزند که امکان تغییر دادن و تبدیل کردن جهان به صورتی که دلخواهشان است را عطا می کند. به نظر می رسد این ها دو راه متفاوت برای ارضای یک





تمایل اند؛ تمایلی که مبنای تمام فعالیت‌ها و کنش‌هایی است که خاص بشر است و ارزش‌های انسانی نیز از همان‌ها منشأ می‌گیرد. آزادی که همواره مترادف با دموکراسی در نظر گرفته می‌شود، در واقع چیزی نیست غیر از یافتن امکان تغییر و تحول و گریز از سکون و رکود. همین احساس آزادی برای تخلیه‌ی انرژی انباشته در روان انسان که میل به مطلق‌العنان بودن دارد، تلاش می‌کند تا برای تحقق یافتن، به کسب قدرت پردازد و قدرت خود را توسعه و گسترش دهد ولی تحت شرایطی که متعاقباً بیش‌تر درباره‌ی آن صحبت خواهیم کرد، با فراموش کردن هدف اصلی خود صرفاً تبدیل به انباشت قدرت می‌گردد؛ گویی قدرت که وسیله‌ی تحقق یافتن آزادی و ایجاد تحول بوده مبدل به هدف شده است، همچنان که برخی نفس جمع‌آوری ثروت را هدف قرار می‌دهند و نه آن شرایطی را که ثروت می‌تواند به وجود آورد. این اتفاق یعنی کم‌رنگ شدن یا محو و تبدیل شدن انگیزه‌ها و ماندن در مرحله‌ی کسب و جمع‌آوری قدرت و فراموشی کاربرد آن دقیقاً همان سازوکاری است که به جنون تعبیر می‌کنیم. چند مثال می‌تواند موجب وضوح بیش‌تر این مدعا گردد. آب‌بندی را در نظر بگیریم که بر روی رودی بنا شود، بدون آن‌که برای دریاچه‌ی عظیمی که از انباشت آب ایجاد می‌شود کاربردی پیش‌بینی کرده باشیم؛ در این صورت، انرژی سهمگینی که پشت سد جمع می‌شود پس از لبریز شدن یا منجر به تخریب سد و یا آبشار باشکوه ولی بی‌حاصلی در پس آن خواهد گردید که می‌تواند منجر به تخریب و نابودی حیات موجودات پیرامونش گردد. یا ورزشکاری را در نظر بگیریم که تنها به عشق قهرمان شدن آن چنان تمرین‌های سخت و طاقت‌فرسایی را متحمل می‌شود که پس از چند سال سپری کردن دوران شادابی و طراوت، به انواع بیماری‌های استخوانی و عضلانی مبتلا می‌گردد.

باز هم ثروتمندی را مجسم کنیم که تنها به



افزایش روزافزون دارایی خود می‌اندیشد و اهتمام می‌ورزد، بدون آن‌که هیچ بهره‌ای بیش از معاش روزمره‌ی محقری از آن ببرد یا به دیگران برساند. مثال‌های بی‌شماری برای این جنون می‌توان زد: عالمی که علم بی‌ثمرش را با خود به گور می‌برد یا مرتاضی که عمرش را صرف انباشت انرژی روانی‌ای می‌کند که به نتیجه‌ای یا تغییر و تحولی نمی‌انجامد. همین‌طور است شخصی که بهترین کتابخانه یا وسائل نقاشی یا موسیقی را گردآورده است، ولی آن‌ها را به صورت تزئینات یا برای فخرفروشی در اختیار دارد و هیچ بهره‌ای از آن‌ها نمی‌برد. به این ترتیب، قدرت برای قدرت مسیر معکوس است.

### هنر، جادو، تخیل

ویژگی‌های هنر به عنوان پدیده‌ای واجد جذابیت‌های اسرارآمیز و پررمزوراز که هم قدرت نفوذ در احوال درونی انسان را دارد و هم قابلیت طرح پرسش در ذهن را (یعنی با احساس در جسم و ذهن تواءمان سروکار دارد)، از دیرباز مورد توجه و استفاده‌ی قدرت‌مداران بوده است که در اولین نمونه‌های تشکیل حکومت نمود دارد.

اگرچه نیروی بدنی می‌توانست از آغاز عامل تسلط بر دیگران باشد، ولی تثبیت و تحکیم این سلطه مستلزم به کاربردن تمهیدات پیچیده‌ی دیگری بود که در قالب ترویج و استفاده‌ی ابزارهای هنر، تحقق هژمونیک می‌یافت.

صدای باشکوه طبل‌ها با ریتم از خودبی‌خودکننده‌شان هنگام دیدار فرمانروا و نگارهای رمزآلود بر چهره، اندام، پوشاک، مرکب و اقامتگاه و جایگاه رئیس قبیله، عظمت قدرت و شخصیت مقتدر و جادویی او را یادآوری می‌کرد و همواره عامه‌ی اهل قبیله را مسحور و مرعوب نگاه می‌داشت. این سازوکار در تمام طول تاریخ همه‌جا و همیشه قابل مشاهده است. استفاده‌ی فرمانروایان و قدرت‌مداران از جلوه‌های گوناگون رقص، موسیقی،

شعر و ادبیات، نقاشی و مجسمه‌سازی و معماری و سایر انواع هنر از قدیمی‌ترین ایام، جزء انکارناپذیر تشکیلات حکومت‌ها بوده است و هر قدر نظام‌های حکومتی قوام و پختگی بیش‌تری یافته و بیش‌تر تثبیت شده‌اند، این جلوه‌های هنری به صورت آئین‌ها و رسوم و آداب و سنت‌های فرهنگی حضور مؤثرتر و جایگاه محکم‌تری یافته‌اند.

گسترش دامنه‌ی حکومت‌ها و امپراتوری‌ها نیز به رقابت در این مسابقه‌ی عظیم‌نمایی دامن زده است، به طوری که دربار و بارگاه پادشاهان باستان ایران، روم و مصر و چین با اتکای به همین جلوه‌ها به یکدیگر فخر می‌فروختند و شکوه و تمدن خود را به رخ یکدیگر می‌کشیدند. حتی نظام‌های ایدئولوژیک که مبتنی بر اعتقادات و باورهای مذهبی و اخلاقی بنا شده و به ظواهر و جلوه‌های ظاهری و تزئینی هنرها اهمیت نمی‌دادند، از این رقابت مصون نماندند.

اندکی پس از ظهور خالص اولیه‌ی خود به وسیله‌ی اخلاف قدرت طلب که زمام نظام ایدئولوژیک را به دست گرفته بودند، در این مسابقه برای برقراری استیلاي خود در مقابل سایر نظام‌های الحادی شرکت کردند؛ از مسیحیت و یهود و زرتشت و بودا تا حتی اسلام که در مدت کوتاهی پس از ظهور گرفتار حکام دنیاپرست و سلطه‌طلبی چون یزید و معاویه و سلاطین عباسی شد که با بنا کردن کاخ‌های باشکوه و جلوه‌های ظاهری و تزئینی کوشش داشتند در مقابل سایر حکومت‌ها اقتدار خود را به نمایش بگذارند.

طبعاً در پی تحولاتی که در شکل و نحوه‌ی حکومت‌ها (که آن هم البته مدیون نوآوری‌های هنرمندان بود) به وجود آمد، چگونگی استفاده از هنرها هم متحول شد. اگر رئیس‌ان قبیله‌های وحشی و نیمه‌وحشی در قالب توسل به رقص‌های محرک و موسیقی‌های تخدیرآمیز و نقاشی‌های اسرارآمیز و مجسمه‌های بت‌واره سعی در اثبات قدرت جادویی و فوق‌بشری خود داشتند، در دوره‌های تاریخی متأخر، حکومت‌های محلی متمدن‌تری پیدا شدند که

برای اثبات شخصیت والای فرمانروای خود و رقابت فرهنگی با حکمرانان مجاور کوشش کردند تا هنرمندان و فاضلان و ادبای بیش‌تر و زبردست‌تری را پیرامون خود گردآورند و آنان را واداشتند تا به مدح و ستایش هنرمندانه‌ی شجاعت‌ها و به خصوص خصایص هنردوستی فرمانروای خویش پردازند، جامه‌های فاخر برای او طراحی کنند و بناهای زیبا و منقش به نقوش و تزئینات دلربا را برایش بسازند.

این رقابت برای تحکیم و تثبیت قدرت اگرچه با هدف خودنمایی و تفاخر و بالاخره بهره‌برداری صاحبان قدرت بود، ولی به هر حال موجب فراهم شدن امکانات رفاهی و حمایتی برای هنرمندان، یعنی هنرپروری و هنرمندنوازی شد و با افزایش و توسعه‌ی اقتدار فرمانروایان و حکومت‌ها، انواع هنرها نیز به رشد و پویایی در محدوده‌ی منویات ملوکانه نائل شدند.

رفته رفته با شکل‌گیری امپراتوری‌های بزرگ و ساخت کاخ‌ها و دارالحکومه‌های باشکوه و معبدها و پرستشگاه‌های خدایان که حامی و هم‌پیمان پادشاهان جلوه داده می‌شدند، کاروبار هنرمندان خدمتگزار ارباب قدرت بیش از پیش رونق می‌یافت و امکانات و تسهیلات فوق‌العاده‌ای در اختیارشان قرار می‌گرفت.

از افتخارات امپراتوری‌ها و ابرقدرت‌های باستان هیچ چیز به جز همین مفاخر هنری ایشان، یعنی معماری کاخ‌ها و حجاری‌ها و نظائر آن هم باقی نمانده، که در عین حال منبع اصلی اطلاعات ما برای شناخت فرهنگ و عظمت و شکوه آنان است.

### یادداشت‌ها

1. naturalization.
2. imemetic: بنیان‌گذار ممیتیک به صورت علم مستقل ریچارد داوکنیز محسوب می‌شود.
3. برقراری سلطه بر جوامع از طریق برتری فرهنگی.
4. دور از اجتماع خشمگین.
5. ساخته‌ی الیا کازان.
6. ساخته‌ی فرانچسکو رزی.